

بحث در روایتی بود که امام در باب توکل مطرح فرموده بودند و اینکه معنای توکل چیست؟ و انسان در کارهای خودش باید توکل به خرج دهد به چه معناست؟ امام به این مناسبت کتابی تحت عنوان شرح حدیث جنود عقل و جهل دارند که احتمالاً دوستان دیده باشند. در این کتاب مقصد نهمی در «بیان توکل» دارند در این باره ایشان مفصلاً در رابطه با توکل صحبت می‌کنند و صحبت‌هایی که اینجا درباره توکل دارند بیش از مقداری است که در چهل حدیث مطرح کرده‌اند. توکل از حیث لغت کما اینکه از مفردات راغب نقل شده به معنای این است که انسان کار و امر خودش را در یک صورت خاص به دیگری واگذار کند. البته هر واگذاری توکل نیست، درحالی‌که خودش را از او عاجز میداند و واگذاری به غیر کند، تعبیری که دارند این است که می‌گویند «واگذاری امر است به معتمدی از باب آنکه خود را در صورت دادن به آن امر عاجز ببیند».

معنای توکل: به خاطر اهمیت این عجز در مفهوم توکل، برخی مثل جوهری در صحاح اساساً گفته‌اند توکل یعنی اظهار العجز. این واگذاری به امر را نگفته‌اند، آنقدر این قید در مفهوم توکل مهم است که کسی مانند جوهری معنا کرده و گفته‌است توکل یعنی اظهار العجز و امام می‌گویند البته این تفسیر شیء به لازم آن شیء است. توکل یعنی واگذاری اما به سبب عجز و به سبب اینکه من نمی‌توانم. برخی هم بالاتر از آن گفته‌اند اصلاً توکل خود عجز است. حتی نه اینکه اظهار عجز باشد. این نکته بسیار مهمی در مفهوم توکل است که به آن عنایت شده‌است، فرق است میان جایی که انسان وکیل می‌گیرد با جایی که توکل می‌کند، یک وقت شما احساس می‌کنید توانا هستید اما حوصله ندارید، می‌گویید آقا شما انجام بده ولی یک وقت می‌گویید من پنجاه درصد کار را می‌توانم انجام دهم شما هم بیا پنجاه درصد کمک من کن. اینها آن توکل خالص نیست.

توکل هم در لسان لغویین و هم در لسان شارع و هم در لسان علمای اخلاق آن وقتی حاصل می‌شود که انسان خودش را از انجام کار عاجز بداند و بگوید من نمی‌توانم، اون لحظه توکل پیدا می‌شود، پس می‌توان گفت توکل در حقیقت نقطه مقابل استغنا است، هر وقت شما احساس کردید از خدا بی‌نیازید توکل نخواهید کرد، در توکل به خدا ابتدا باید عجز باشد، ابتدا باید شناخت درستی از ماهیت ربوبی باشد، ابتدا باید انسان



باور داشته باشد که نمی‌تواند خودش انجام دهد، توانمند نیست و عاجز است، بخاطر همین توکل‌های ما همه دروغین است چون ما برای خودمان قدرتی قائلیم، هویتی قائلیم، احساس می‌کنیم خودمان هم می‌توانیم، حالا می‌گوییم خدا هم بیاید ضمیمه بشود، احساس می‌کنیم خدا مثلا آن فوت آخر کوزه‌گری است که باید همه کارهایش را ما بکنیم حالا هر جا کم و کسری دارد خداوند سبحان آن را اصلاح کند. توکل آن نقطه‌ای پیدا می‌شود که انسان باور کند که لا مؤثر فی الوجود إنا الله باور کند که: همه هر چه هستند از آن کمترند/ که با هستی اش نام هستی برند. باور کند که همه چیز در کنف اختیار الهی است. لن یصینا إلا ما كتب الله لنا چیزی بر ما پدید نمی‌آید. گفت طیب عشق مسیحا دم است و مشفق، (هم مسیحا دم است و دمش مسیحایی است، هم واقعا مشفق است) لیک/ چو درد در تو نبیند که را دوا بکند؟^۲ وقتی درد ندارید چی را دوا کند؟

اینکه ما بر زبانمان است علیه فلیتوکل المتوکلون یا مثلا توکلت علی الحی القيوم، آیا واقعا لوازمش را داریم؟ واقعا این معنایی که برای توکل در حتی کتاب‌های لغت، نه در کتاب‌های عرفا [ان شاء الله کتب عرفا را همینطور که جلو می‌رویم پیرامون بحث توکل با هم بحث می‌کنیم می‌بینیم چه ها گفته‌اند]. معنای توکل اینکه دائما زبانمان می‌چرخد که به خدا توکل می‌کنیم یا به هم می‌گوییم به خدا توکل بکن، این کی پدید می‌آید؟ وقتی پدید می‌آید وقتی که باور کنیم هر چه هست خداست، امام تعبیری دارند که زیاد شنیدیم و مرتب می‌گفتند «ما هیچ ایم، هر چه هست خداست» این خیلی نکته مهمی است. این در حقیقت بطن توکل است. هر چه در وجود خودمان احساس استغنا و بی‌نیازی کردیم و بالاتر از آن احساس استقلال کردیم، احساس منیت کردیم از توکل دور شدیم، امام یک شعری دارند و می‌فرمایند: «این ما و منی جمله ز عقل است و عقال است/ در حلقه رندان [خلوت مستان] نه منی هست و نه مایی» حافظ می‌گوید «میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست/ تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز» این مرحله‌ای است که استقلال از بین می‌رود چون قرار است اظهار عجز پدید بیاید.

۱- توبه / ۵۱

۲- حافظ / غزل ۱۸۷



آیا در کاری که توکل می‌کنیم و توکلی که به زبان می‌آوریم و از زبان ما جاری می‌شود واقعا همراه با عجز است؟ یک قصه معروفی مولوی هم در مثنوی آورده‌است و بسیاری دیگر از عرفا هم نقل کرده‌اند. که فردی می‌رود در خانه معشوقه را می‌زند معشوقه می‌پرسد کیست؟ عاشق می‌گوید منم، می‌گوید برو هنوز کامل نشدی، می‌رود مدت‌ها تمرین می‌کند ریاضت می‌کشد برمی‌گردد، در می‌زند می‌گوید کیست جواب می‌دهد تویی، پشت در هم تویی، می‌گوید حالا بیا داخل. این ذات توکل است، در ذات توکل عجز خوابیده‌است. اگر خود را عاجز ندیدیم، اگر خودمان را دارای استقلال دیدیم اگر احساس کردم منم که این تسبیح را بر می‌دارم، منم که سخن می‌گویم، منم که حرف می‌زنم، این دیگر توکل پیدا نمی‌شود، در آن چیزی می‌توانی توکل به خدا کنی که خودت را عاجز ببینی، بین کجا خودت را عاجز می‌بینی اتفاقاً توکل همان نقطه حاصل می‌شود، در زندگی همه ما پیش آمده که یک بارقه‌هایی پدید می‌آید و در آن نقطه انسان را از مشکلات عبور می‌دهد، یکدفعه می‌بینید درهای رحمت باز می‌شوند. باید به نقطه‌ای برسد که دیگر هیچ کسی را نداشته باشد، گفت تا نگرید دختر حلوا فروش / دیگ بخشایش نمی‌آید به جوش.

اینکه خیلی تأکید بر بکاء شده‌است، تعبیری که دائم انسان با خداوند به کار ببرد إرحم عبدک است، خودش را عبد تفسیر کند، چون عبد کیست؟ کسی است که هیچ چیز از خودش ندارد، عبداً، مسکیناً، لا یملک لنفسه نفعاً ولا ضرراً ولا موتاً و لا حیاتاً و لا نشوراً؛ این را بگویند آن را انسان تکرار کند برای چیست؟ خدا نیاز دارد؟ خیر خدا که نیاز به این حرف‌ها ندارد. برای این است که این رابطه در من و تو ایجاد بشود، مراقب باشیم حواسمان باشد به اینکه این رابطه رابطه‌ی عاجز و مستغنی است نه اینکه رابطه یک مستغنی با یک مستغنی بیشتر باشد، رابطه فقیر و کریم نیست، بلکه بالاتر است رابطه هست و نیست است، رابطه سایه و ذی ظل است. این نقطه آنوقت اوج توکل می‌شود.

ارکان توکل: ارکان توکل چیست؟ حضرت امام در همینجا در فصل دوم این کتاب می‌فرمایند توکل ارکانی دارد و برای آن چهار رکن بر می‌شمارند، این چهار رکن خیلی مهم است توجه کنید، می‌فرمایند: رکن اول اینکه انسان یقین داشته باشد به اینکه وکیل به نیاز من عالم است و می‌داند. من وقتی امرم را به شما وا می‌گذارم باید بدانم شما نسبت به این امر آگاه هستید و عالمید و این امر را می‌شناسید،



دوم اینکه انسان ایمان داشته باشد به اینکه وکیل قادر به حل این مشکل است، فکر نکند نمی‌تواند. سوم اینکه انسان ایمان داشته باشد به اینکه وکیل بخیل نیست، هرکاری از دستش بر می‌آید - که همه کارها هم از دستش بر می‌آید - انجام می‌دهد. بخل ندارد.

چهارم اینکه انسان ایمان داشته باشد که وکیل در حق او محبت و شفقت دارد، بدش را نمی‌خواهد. این‌ها می‌شوند ارکان چهارگانه توکل پس وقتی انسان به این نقطه و توکل می‌رسد که: این چهار تا رکن باشد، رکن اول اینکه انسان عالم باشد به اینکه خداوند عالم است و می‌داند، دوم اینکه خداوند قادر است و می‌تواند، سوم اینکه خداوند کریم است، جواد است، بخل ندارد و می‌دهد، چهارم اینکه خداوند سبحان ارحم الراحمین است، پرداخت می‌کند و این چهار مرحله اهمیتش به این است که انسان از حد علم فراتر برود، به ایمان برسد، این را می‌گویم بحثش را برای جلسه بعد می‌گذارم، خیلی از وقت‌ها ماها علم داریم اما ایمان نداریم، یقین نداریم، گفت: آتش بگیر تا که بدانی چه می‌کشم / احساس سوختن به تماشا نمی‌شود. شما علم دارید که آتش می‌سوزاند اما نمی‌سوزید، اون وقتی به حق یقین می‌رسید که خودت آتش بگیری. در مسأله توکل مهم این نیست که انسان بداند؛ ماها این را می‌دانیم با برهان هم ثابت کردیم که خداوند سبحان از همه بالاتر است، از قرآن هم خواندیم که یا أيها الناس انتم الفقرا الی الله^۱ همه شما فقیر هستید، اما کدامیک به مرحله ایمان رسیدیم؟ آیا واقعا به مرحله ایمان رسیدیم که همه چیز از اوست؟ به مرحله ایمان رسیدیم که همه چیز از خداوند است؟ واقعا یقین داریم که لم یصینا إلا ما کتب الله لنا؟^۲ آیا یقین داریم که: ان یمسسک الله بصبر فلا کاشف له الا هو و ان یردک بخیر فلا راد لفضله^۳ اگر این یقین پدید بیاید توکل پدید آمده.

جمع بندی: پس تلخص مما ذکرنا، در فرمایش امام اینکه یک: توکل عجز و عبودیت می‌خواهد، توکل وقتی پدید می‌آید که انسان عاجز باشد، هرچقدر احساس بی‌نیازی و استغنا کردیم توکل نداریم، دو: ارکان توکل را هم از دیدگاه این بزرگوار دیدیم (البته حرف همه علمای اخلاق شیعه است) چهار رکن دارد، اینکه

۱ - فاطر: ۱۵

۲ - توبه: ۵۱

۳ - یونس: ۱۰۷



به مرحله یقین برسیم نه علم، علم مهم نیست. ما همه به نوعی علمش را داریم، خواندیم قسم حضرت عباس هم می‌خوریم، نه بلکه باید به مرحله یقین برسیم.

در نگاه ایشان یقین هم خودش سه مرحله دارد علم یقین، حق یقین و عین یقین؛ می‌گویند علم یقین اینکه شما می‌دانید که آتش می‌سوزاند، حق یقین اینکه دستت می‌سوزد، عین یقین آن جایست که دست تبدیل به آتش می‌شود، خود دستت ذغال می‌شود و آتش از آن فوران می‌کند، به آن مرحله می‌رسید، دیگر آن حرارت بر شما عارض نمی‌شود، بلکه از تو ناشی می‌شود، این چهار رکن باید به مرحله یقین برسد، چون یقین یک امر تشکیکی است، هرچقدر هم در این یقین راسخ‌تر باشد، توکلش قوی‌تر می‌شود، توکل که قوی‌تر شد، دنیا برایش ساده می‌شود، اینکه لا موثر فی الوجود إلا الله اگر انسان پذیرفت که جهان را فاعلی باشد خدا نام، بپذیرد هرچه هست از اوست. بپذیرد همه چیز از طرف خدا می‌آید. خداوند هم به حال انسان جز رحم و شفقت و مروّت و محبت چیزی ندارد، با ما خدا بغیر کرامت چه می‌کند؟/ ما یک جهان گدا و خدا یک جهان غنی. اگر به این مرحله رسید همه چیز شیرین می‌شود، این نگاه است که زینب کبری(س) به دروغ نمی‌گوید، یا حتی در مقام مالاندن پوزه دشمن به خاک هم نیست، بکله با این نگاه است که می‌گوید ما رأیتُ إلا جمیلاً واقعا از نگاه زینب کبری(س) اینگونه بوده‌است، چون از این نگاه از ناحیه خداست، حضرت فرموده ما رأیتُ إلا جمیلاً این جمله فقط و فقط ناشی از یک دل متوکل است، کاملا درست است چون او همه چیز را از خدا می‌داند، او گفت ما رأیتُ صنع الله فی حق ولدک و أخیک الحسین؟ او گفت ما رأیتُ إلا جمیلاً هرچه بود زیبا بود، پس این نکته‌ای است که در ذات توکل است و اگر بخواهیم ان شاء الله به این مقام حتی به رتبه‌های پایین‌تر، چون واقعیت این است که این امور تشکیکی است، اینگونه نیست که آدم بگوید آقا من به آن مرتبه نمی‌رسم، بلکه گام به گام باید حرکت کرد، همینجا در این کتاب بحث‌هایی دارد و می‌گویند یکی از راه‌ها که به وسیله آ «می‌توانید به یقین برسید این است که شروع کنید ذکر را بر زبان بیاورید، «لا اله الا الله» زیاد بگویید چون وقتی این ذکر را بر زبان جاری کردید، خداوند آرام آرام این ذکر را به قلب تو می‌فرستد، [حالا امروز که ما منبر مان را رفتیم بگذارید تعبیر ایشان را بخوانیم]، می‌گویند چه بسا اگر مدتی این عمل شریف (ذکر گفتن) با شرائط و آداب ظاهریه



و باطنیه انجام گیرد در اوقات فراغت، خود قلب متذکر شود، متذکر شدن یعنی اینکه تنبّه پیدا کند، یعنی خود قلب شروع کند به ذکر گفتن و زبان تبع آن شود، ابتدا به زبان می‌آورد بعد قلب شما به ذکر می‌افتد، آن وقت دیگر زبان تابع قلب است و گاه شود که انسان در خواب است و زبانش به ذکر شریف گویاست. آخرین دستوری که از ایشان امروز ببینیم: باید دانست که پس از آنکه عقل به طور علم برهانی ارکان باب توکل را مثلاً دریافت، سالک باید همت گمارد که آن حقایق را که عقل ادراک کرده به قلب برساند و آن حاصل نشود مگر آنکه انتخاب کند، (دقت کنید این دستورالعملی است که امام بزرگوار ما گفته، یک معلم اخلاق گفته، سعی کنیم در زندگی مان هرکدام یک اندازه اش را انجام دهیم). مگر آنکه انتخاب کند شخص مجاهد - مجاهد یعنی مجاهد به جهاد اکبر، یعنی کسی که دارد جهاد با نفس می‌کند - از برای خود در هر شب و روزی یک ساعتی را که نفس اشتغالش به عالم طبیعت و کثرت کم است، (یک لحظاتی را انتخاب کند، در این لحظات اشتغالاتش را کم کند) و قلب فارغ البال است، پس در آن ساعت فراغت نفس، مشغول ذکر حق شود، و با حضور قلب و تفکر در اذکار و اوراد وارده، (لقلقه لسان هم نباشد وقتی می‌گوییم لا اله الا الله، بدانیم یعنی چی. بدانیم یعنی هیچ کسی غیر از خدا نیست که کار دستش باشد یعنی همه چیز دست خداست) مثلاً ذکر شریف لا اله الا الله که بزرگترین اذکار و شریف ترین اوراد است، چون روایتی داریم که

أفضل الدعاء الذکر لا إله إلا الله، در این وقت فراغت قلب با اقبال تام به قلب بخواند.

البته این را از جای دیگر هم نقل کنم، که « لا إله الا الله » زیادش برخی از عرفا می‌گویند فقر می‌آورد، در کنارش صلوات بفرستید، چون صلوات گشایش رزق می‌آورد، اگر به این ذکر پرداختید صلوات هم زیاد بفرستید.



وضع تعینی و تعینی:

مقدمه ۱: چنانکه همه اصولیون آورده اند از زمره تقسیمات وضع، تقسیم آن به وضع تعینی و تعینی است. محقق رشتی

درباره این دو قسم می نویسد:

«و کیف كان فالمراد بالأول اختصاص اللفظ بالمعنى اختصاصا حاصلًا من تخصيص مخصّص و بالثانى الاختصاص الناشئ من كثرة الاستعمال و إنما يتحقق ذلك بالاستعمالات العارية عن القرائن المتصلة فلو استعمل اللفظ فى المعنى المجازى أى مبلغ من الاستعمال و كان الاستعمالات كلّها أو جلها مع القرينة المتصلة لم يحصل من مثله النقل إلى ذلك المعنى المجازى»^۱

مرحوم محقق رشتی، ملاک تقسیم وضع به وضع تعینی و تعینی را «عامل اختصاص» (اختصاص لفظ به معنی) بر می شمارد به این معنی که اگر عامل اختصاص، «کثرت استعمال» باشد وضع تعینی است و اگر عامل، تخصیص «مخصّص» باشد وضع تعینی است. نکته حائز اهمیت آنکه، وضع تعینی در عبارت ایشان به صراحت تمام همان چیزی دانسته شده است که در علم ادبیات به آن «نقل» می گویند.

این در حالی است که صاحب فصول، ملاک را قصد دانسته است. ایشان می نویسد:

«الوضع تعین اللفظ للدلالة على المعنى بنفسه فالتعین جنس يشمل جميع التعینات^۲ و المراد به هنا ما يتناول التعین عن قصد كما فى المرتجل و یسمى هذا النوع من الوضع بالوضع التعینی .. و التعین من غیر قصد كما فى المنقولات بالغلبة و یسمى هذا النوع من الوضع بالوضع التعینی»^۳

ما می گوئیم: آنچه در کلمات اصولیون مطرح است، با فرمایش میرزای رشتی سازگارتر است هر چند

می توان سخن صاحب فصول را نیز به آن برگرداند. چراکه اگر قصد در کار باشد نوبت به کثرت استعمال نمی رسد و وضع تعینی شکل می گیرد الا آنکه بگوئیم: شاید به عللی استعمال کننده نخواهد واضح یک لفظ باشد و لذا علیرغم آنکه قصد دارد که این نام گذاری پدید آید ولی می خواهد آن نام در اثر کثرت استعمال ایجاد شود و لذا در این صورت قصد هست ولی وضع تعینی در اثر کثرت استعمال شکل گرفته است.

۱. بدایع الافکار؛ ج ۱ ص ۳۸

۲. این مطلب در نرم افزار «تعینات» آورده شده که غلط است.

۳. الفصول الغروية؛ ص ۱۴

